کفایت نماید. چون نظر آن‌ها نیز عین همین است و در نتیجه بحث جلو نمی‌رود. اولاً باید تصویر از هدایت عوض شـود. چون آنچـه در ادیان مختلف رخ داده، یکسـان بوده اسـت. در عالم اسلام هم پاره‌ای از علمای ما معتقدند که چه در متن مقدس و چه در سنت دینی ما تحریف صورت گرفته است. البته من داوری نمی‌کنم و فقط این مسئله را طرح می‌کنم که به لحاظ تاریخی در همه ادیان این اعتقاد بوده که دین خود و یا ادیان رقیب دستخوش تحریف گردیده‌اند. این اعتقاد اختصاص به عالم مسیحیت و اسلام ندارد.

اما فراتر از این، در مغرب زمین علم تجربی برای دیگر علوم مسـئله‌زایی کرده اسـت. چون ما علوم تجربی درون‌زا نداشـته‌ایم و مواجهه علم و دین در عالم اسـلام رخ نداد (چنانچه در عالم مسیحیت از چندین قرن پیش رخ داده است) مسائل ما سمت و سوی متفاوتی گرفت. البته این نزاع مبارکی است که هم دین و هم علم را خاضع‌تر کرد.

در برهه‌ای برخی از دانشـمندان و فیلسوفان در این دام افتادند که زبان معنادار فقط زبان علم است و تمام امور را باید از علم سراغ گرفت. برخی از فلاسفه حلقه وین در ابتدای قرن بیستم تصورشان این بود که فقط گزاره‌های علمی معنا دارند و حتی نوبت به صدق و کذب گزاره‌ها نمی‌رسـید. ایده اصل تحقیق‌پذیری که متأثر و مستفاد از رساله منطقی فلسفی ویتگنشتاین بود، همین را القاء می‌کرد و آن‌قدر این ایده را پررنگ تقریر می‌کردند که نوبت به اخلاق و دین و متافیزیک که می‌رسید (نه آن‌که مسئله بر سر بطلان آن‌ها باشد) مقدم بر آن بود. این گروه معتقد بودند این گزاره‌ها اصلاً معنا ندارند تا چه رسد که راجع به صدق و کذبشان وقت بگذاریم. این مسـئله مربوط به اوائل قرن بیستم پس از تحولات قوی و مؤثر علمی و صنعتی قرن نوزدهم است. اما به نیمه‌های قرن بیستم که می‌رسیم با محدودیت‌های علم تجربی مواجه می‌شویم. بشر تجربه دو جنگ جهانی را پشت سر نهاده و نهایتاً شاهد دین حداقلی‌تر یا خاضع‌تری در مغرب‌زمین هستیم. علم همان‌طور که برای فلسـفه مسأله‌زایی می‌نمود برای دین هم مسأله‌زایی می‌کرد. نزاع علم و دین نزاعی پررنگ و جدی بود. همین اتفاق کم و بیش بر سر اسلام آمده است؛ یعنی به تدریج عالمان دین از حوزه علوم تجربی پای خود را بیرون نهاده‌اند. امروزه متدین‌ترین افراد هم که بیمار می‌شوند به سراغ همین پزشک‌هایی که در دنیای سکولار درس پزشکی خوانده‌اند، می‌روند. این قضیه در حوزه مهندسی هم صادق است و ساختمان‌هایی که ساخته می‌شود، همه بر اساس یافته‌ها و محاسبات علم جدید است.

در علوم انسانی مقاومت بیشتری وجود داشته که البته در مغرب‌زمین هم اینگونه بوده است. فکر می‌کنم رفته‌رفته در دهه‌های اخیر، خصوصاً افزایش حجم آثار جدید در حوزه علوم انسانی ما را به آنجا سوق داده که علوم انسانی هم مستقل از دیانت، اُسّ و اساسـی دارند. البته در باب تعامل و داد و ستد آن‌ها می‌توان سخن گفت. به این معنا همان اتفاقی که کم و بیش در مغرب‌زمین رخ داده این‌جا نیز (بخشی از آن) رخ داده است. می‌شود پیش‌بینی نمود که کم و بیش این اتفاق این‌جا هم می‌افتد؛ چرا که نزاع علم و دین نزاعی جدی است که آثار و برکات عدیده‌ای به همراه دارد.

علت این نزاع چیست؟

علت روشـن اسـت. دین و متن مقدس در جهانی رازآلود شـکل گرفتـه و پیامبـران و آورنـدگان آن در دل یک متافیزیک ستبر و در دل سـاحت قدسی و جهان رازآلود، پیام‌های خویش را با دیگران در میان نهاده‌اند. در حالی که علم تجربی در دنیایی راززدایی‌شده شکل گرفته و تحولات شگرفی در علم و تکنولوژی جدید رخ داده است.

البته سراغ گرفتن از ربط و نسبت میان علم و دین از کوشش‌های مبارک نظری است. در میان ما مرحوم بازرگان تلاش کرد که در ترمودینامیک و نسبت علوم تجربی و مهندسـی با قرآن هم نکاتی را بگوید. من با همه احترامی که برای ایشـان قائلم، معتقدم این مسیر راه به جائی ندارد؛ چون از خطای متدولوژیک جدی رنج می‌برد. آن خطا عدم تفتن نسـبت به این اسـت که مبانی و مبادی وجودشناسـانه و انسان‌شناسانه علم تجربی و تکون آن با تکون متون مقدس متفاوت بوده است؛ نمی‌گوییم متباین بوده است اما آن تضاد و تفاوت را می‌شود به طور جدی دید. بر همین اساس باید این رابطه را سامان بخشید. کسانی که از رابطه علم و دین سخن می‌گفتند، رفته‌رفته در پرتو همین تحولات، درکشان از زبانِ دین و انتظارشان از دین تغییر کرد. این تغییر در پرتو همین تحولاتی بود که در علوم تجربی اعم از علوم تجربی غیرانسانی و علوم تجربی انسانی رخ داد.

آیـا پیش فرض‌های دینی یک دانشـمند و یک عالم می‌تواند روی گزاره‌های علمی اثرگذار باشد؟

چنان‌چه می‌دانید علم سه مؤلفه دارد: موضوع، متد و غایت. متد یا روش دینی و یا غیردینی ندارد. غایت نیز امری مترتب بر روشی است که شما اختیار می‌کنید. موضوع هم که از سیاقی به سیاق دیگر متفاوت است. آنچه تحت عنوان علوم انسـانی بنا شده، سابقه چند سده‌ای داشته و موضوع و متد و غایتش مشخص اسـت. هم علم وحشی است و هم جامعه علمی و جامعه عالمان دارای هویت جمعی و جاری هستند.

اگر مراد از علوم انسـانی اسـلامی، همان جامعه‌شناسـی و فلسـفه و... است، جامعه‌شناسی و فلسفه همین است که وجود دارد. اگر مراد از اسلامی، یک‌سری توصیه‌های اخلاقی اسـت که شخص عالم باید به‌کار ببندد، کم و بیش همان چیزی است که امروزه در اخلاق کاربردی هم مطرح می‌شود و منحصر به اسلام و اخلاق اسـلامی نیست. اخلاق حرفه‌ای که برای دانشگاهیان مختلف نوشته می‌شود، همین است.

اما اگر مراد چیز دیگری اسـت که هنوز بنا نشـده، باید افراد شروع بکنند بلکه تا ۵۰ سـال آینده، بر اساس آنچه به نحو تجربی و پسینی رخ می‌دهد، بتوانیم بگوئیم که آیا علوم جدیدی بنا شده یا نه. تأسیس علم جدید با خرید یک کتاب متفاوت است. درست است که عزم جدی می‌طلبد اما این کفایت نخواهد کرد. شرط لازم، شرط کافی نیست. علم یک هویت جمعی و جاری و ماهیت تجربی تفصیلی تاریخی دارد. ما می‌توانیم برای پی‌افکندن هر امری عزم و اراده کنیم اما تنها با گفتن، چیزی محقق نمی‌شود؛ نیاز به کوشش جمعی دارد. بعد با تنقیح مناط و توضیح این‌که فرد از چه روشـی می‌خواهد کمک بگیـرد، به آنچه بعداً پدید می‌آید (اگـر پدید آید) می‌توان عنوان علوم انسـانی اسلامی بخشید؛ زیرا در این‌جا بحث ناظر به ماهیت علوم است. اما اگر مراد پاره‌ای توصیه‌های کلان اخلاقی است برای اینکه از فلان ایده بهره بگیریم، این از جنس اخلاق حرفه‌ای است و لازم نیست که نامش را اسلامی بگذاریم. مسما و محتوی همین است و اسلام صورتی اسـت که بر آن گذاشته شـده است. برای این‌که محتوا اسـلامی گردد و عنوان علم را بر آن گذاشته شود، باید منتظر ماند که هویـت جمعی و چگالی آن علم طی چندین دهه شـکل بگیرد. زمانی که هویت شکل گرفت،

موضـع مختـار معرفـت شناسـانه‌ای که بـرای این کنـد و کاو معرفتی باید مد نظر قرار داد، «مبناگرایی» و «انسـجام‌گرایی» معتدل است؛ اعم از نسبت‌سنجی میـان عقـل و دیـن و علم و دیـن و دیگـر موضوعات پیش رو. تنها در این‌صورت به هم‌سـویی علم و عقل با دین خواهیم رسید.